

## أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۲) فی الکلی و الجزئی.  
الکلی علی الاصطلاح الذی معناه بحسب ذلك أنه یَحْتَمِلُ الشَّرْكَهَ أَوْ لَا یَمْنَعُ الشَّرْكَهَ  
یَمْتَنِعُ وَقَوْعُهُ فِی الْأَعْيَانِ فَإِنَّهُ لَوْ وَقَعَ فِی الْأَعْيَانِ حَصَلَتْ لَهُ هُوبَةٌ مُتَشَخَّصَةٌ غَيْرُ  
مِثَالِيَةٍ فَلَا یَصِحُّ فِيهَا الشَّرْكَهَةُ.<sup>۱</sup>

این بحث درباره کلی است و گرچه معنای کلی در مباحث گذشته معلوم بوده است ولی حالا ایشان به طور مشخص برای این مسئله بحث جداگانه‌ای را تفریز<sup>۲</sup> می کرده‌اند.

معنای «کلی» و فرق آن با «کل»

به طور کلی در اصطلاح، کلی به حقیقتی گفته می‌شود که قابلیت انطباق خارجی را در مصادیق مختلفه و متکثره دارد، این معنای کلی است. به خلاف «کل» که خود آن لفظ به مفهوم ابتدایی وضعی خودش شامل افراد مختلف می‌شود. دیگر اینکه دلالت کلی بر مصادیق متکثره و متعدده دلالت عقليه است نه دلالت وضعیه، ولی در «کل» این طور نیست

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۸.

۲. لغت‌نامه دهخدا: «تفریز: جدا نمودن و قطع کردن کاری بر کسی.»

و خود لفظ دلالت می کند لذا در مصداق «کل» حتماً باید افراد متکثره‌ای وجود داشته باشند؛ اگر فقط یک عالم در بلد هست نمی‌توانید بگویید که **أَكْرَمِ كُلِّ** **عَالَمِ فِي الْبَلَدِ**، یا **أَكْرَمِ الْعَالَمِ فِي الْبَلَدِ** که الف و لامش استغراق باشد و دلالت بر کل بکند یا **أَكْرَمِ الْعُلَمَاءِ** چون یک عالم بیشتر وجود ندارد ولی عالم به‌عنوان جنس را می‌توانید به‌کار ببرید که یک مصداق برای آن عالم وجود داشته باشد یا مصادیق متکثره‌ای باشد، از این نظر هر دو یکی است و تفاوتی نمی‌کند؛ اگر شما برای این عالم در خارج یک مصداق داشته باشید می‌توانید بگویید: **أَكْرَمِ الْعَالِمِ**، هزارتا عالم هم باشند باز هم می‌توانید بگویید: **أَكْرَمِ الْعَالِمِ**، زیرا در عالم حکم روی فرد نرفته است به‌عنوان **أَنَّهُ خَارِجٌ**، بلکه به‌عنوان اینکه او می‌تواند مصداق برای این طبیعت باشد حکم روی آن رفته است و به این لحاظ شما می‌گویید: **أَكْرَمِ الْعَالِمِ**.

بنابراین در اینجا فرد را لحاظ نمی‌کنید و لحاظ مصداق را ندارید بلکه لحاظ تحقق خارجی این طبیعت و ماهیت را دارید حالا در این تحقق خارجی اگر یک مصداق باشد خوب خرجتان کمتر است و

به صرفه تر است! اگر دو تا مصداق باشد دیگر واویلا می شود! سه تا مصداق باشد وا پیغمبراه، وا حمز تاه! و اگر بیشتر باشند دیگر نمی دانم چه می شود! حالا اگر بخواهد اطعام کند می شود کاری کرد مثلاً اگر یکی باشد می شود پلوخورشت داد، دو تا باشد می شود آبگوشت داد، سه تا باشد می شود نان و پنیر و سبزی داد، [اصفهانی] می گوید که نان و پنیر و سبزی خیلی خوبس! آن قدر برای بدن خوبس که هیچ چیز به پایش نمی رسد! بالأخره هر چیزی راه دارد!

این مصداقیت برای این ماهیت، مصداقیتِ مورد نظر برای کلی نیست ولی برای جمع، آن مورد نظر قرار می گیرد؛ یعنی وقتی که شخص یک اسم را به عنوان کل ادا می کند منظور افراد خارجی هستند که البته آن افراد خارجی تحت این طبیعت هستند و نظر روی افرادی می رود که آن افراد متصف به وصفی هستند.

بنابراین آنچه که از صحبت ها روشن و واضح است این است که هیچ وقت وجود کلی در خارج

به عنوان نفس تعین نیست یعنی وجود کلی و ظرف برای آن در ذهن هست، ذهن است که ظرف مناسب برای این تحقق کلی است و حدود و ثغور این ماهیت کلیه در ذهن روشن می شود، منتها از آنجایی که بین ذهن و خارج یک ارتباط علمی وجود دارد، آن جهت ارتباط علمی اقتضا می کند که یک مابایزائی به عنوان این مصداق صورت مرآتی و مثالی برای این کلی که در ذهن هست در خارج هم وجود داشته باشد؛ یعنی وقتی که انسان می گوید: انسان و یا عالم و یا نوعی از انواع، یک حقیقت و هویت خارجی که بتواند با آن حیثیت مثالی خودش مصداق برای این وجود ذهنی قرار بگیرد [مدنظر است].

روی این عبارات دقت کنیم تا اینکه آن منظور مرحوم آخوند در اینجا در کیفیت انطباق کلی با خارج بهتر روشن شود که وقتی که ایشان می فرمایند که کلی عبارت از یک حقیقت مثالیه است، این به چه نحوه از مثال در اینجا صورت پیدا می کند؟ مثالی که در اینجا هست مثال در ذهن است نه مثال خارج و آنچه که در خارج است تجسم، تعین، تشخص و وحدت است، اوصافی است که لازمه وجود متعین

خارجی است نه لازمه ماهیت، وقتی که ماهیت را به شرط وجود در نظر می‌گیرید طبعاً تعین و تشخیص، وحدت و وجوب - منتها وجوب بالغیر، نه وجوب استقلالی - انتساب به زمان، انتساب به مکان، وضع، مقولات و ماهیات به شرط الوجود، همه اینها برای این شیء مجسم خارجی عارض می‌شود و آن شیء مجسم خارجی به همه اینها متصف می‌شود.

ذهن، وعاء تحقق وجود ذهنی

حالا این تقابل و انعکاسی که بین این صورت ذهنی شما که همان کلی طبیعی است و بین آن جسم خارجی پیدا شده است از کجا آمده است؟! آن که وجودش، وجود ذهنی است و وعاء تحقق وجود ذهنی، ذهن است، چطور این وجود ذهنی با یک وجود خارجی در اینجا انعکاس پیدا کرده است؟ و شما وقتی که یک نفر را می‌بینید که دارای این خصوصیات است می‌گویید: **هذا إنسانٌ؟! خب این هذا إنسانٌ** که الآن دارید می‌گویید براساس یک انعکاس ذهن این مسئله پیدا شده است، بین آن وجود خارجی که معلوم بالعرض است و بین آن وجود ذهنی شما که معلوم بالذات است چه نحوه

ارتباطی برقرار شده است؟! باینکه اینها از دو سنخ هستند و از دو مقوله هستند؟! یک مقوله، مقوله تجرد است که قائم به ذهن شماست و یک مقوله، مقوله ماده است که قائم به عین خارج است، این تقابل از کجا پیدا شده است؟! این تقابل به خاطر آن صورت مثالی است که آن صورت مثالی در این شیء خارجی موجود است منتها شما این صورت مثالی را کشف می کنید و آن صورت مثالی را با آن صورت ذهنی منطبق می کنید و الاً هیچ وقت شما جسم خارجی را با آنچه که در ذهن است منطبق نمی کنید، آنچه که در ذهن است از یک مقوله دیگر است.

آن شیئی که در ذهن است به مناسبت سنخیتش با مثالی که در آن جسم خارجی است، به آن ملاحظه در آنجا انطباق حاصل می شود و الاً وقتی که دو چیز باهم سنخیت ندارند، اصلاً اقتران و تطبیق و سنخیت در آنها معنا ندارد مثل اینکه شما فرض کنید یک نفر لبفروش که در خیابان دارد حرکت می کند، با فلان آقای عالم یا آن مرد بزرگ کذا مثل هم هستند! همه به شما می خندند و می گویند: این چه سنخیتی است؟! تشابه یا تشبیه که فقط با سروکله و دست و پا

داشتن حاصل نمی‌شود! باید یک سنخیتی وجود داشته باشد، یا در انسانیت مثل اوست، یک جهت تشبیهی در اینجا باید پیدا بشود تا آن سنخیت برقرار شود. اگر این فرد لبوفروش بخواهد قابل تشبیه با یک فرد عالمی باشد، باید برود درس بخواند و کم‌کم از این نردبان علم بالا بیاید، بیاید، تا به حدی برسد که دیگر در آن حد تشبیه جایز باشد یعنی بین این و او سنخیت پیدا بشود.

فرق امام علیه‌السلام با سایر مردم

انسان هیچ‌وقت نمی‌تواند خودش را با امام علیه‌السلام تشبیه کند و با حالات امام نمی‌تواند خود را تشبیه کند، تشبیه ما با امام مثل تشبیه چغندر فروش با بوعلی می‌ماند که هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهد! برای اینکه این مسئله تشبیه حاصل بشود باید در خودمان تغییر و تحولات ایجاد کنیم، حرکت تحول نفسی و تبدل نفسی در خود به وجود بیاوریم؛ نفس خود را از عالم حیوانیت بالا بیاوریم، بیاوریم، به یک عالم قدس و عالم طهارت برسانیم، در آنجا که رسیدیم دیگر در آنجا افکار ما، افکار بشری نخواهد بود.

اعمال ما دیگر با سایر اعمال که زائیده غرائض و صفات است تغییر خواهد کرد، نحوه خطورات ما با خطورات سایر افراد متفاوت خواهد شد، کیفیت تمرکز ذهن ما با تمرکزهای سایر افراد فرق خواهد کرد، التفات و نگرش ما نسبت به مسائل خارجی با نگرش سایر افراد اختلاف جوهری خواهد داشت و اختلاف، اختلاف ماهوی خواهد شد، نظر ما نسبت به پروردگار و کیفیت معیت با او، دیگر با سایر افراد از زمین تا آسمان فرق دارد. وقتی که به آنجا رسیدیم آنگاه می شود بگوییم که فلانی شبیه است، تقریباً نزدیک است، به آن حریم خود را نزدیک کرده است در زیر سایه امام علیه السلام است و در زیر ولایت امام علیه السلام است و بر قلب او اشراق از آن ناحیه خواهد شد. اگر این نحوه شد آن وقت تازه می توانیم نسبت به آن مقام و موقعیت نظر بدهیم و اظهار نظر کنیم و الا با علوم و با معلوماتی که ما داریم و با آنچه را که داریم فکر می کنیم، این «عنقا شکار کس نشود

دام بازگیر»! باید این مسئله را به عهده اهل فن گذاشت و خود را در این وادیه قرار ندهیم و آبروی خود و دیگران را نبریم.

لزوم وجود سنخیت برای انعکاس یک حقیقت در یک تعین

پس همیشه برای انعکاس یک حقیقت در یک تعین، سنخیت لازم است که آن سنخیت باید وجود داشته باشد و اگر نباشد، نمی شود.

معنای کلی طبیعی

مطلب در مسئله کلی طبیعی هم از همین قرار است؛ کلی طبیعی عبارت از یک حقیقت طبیعی در ذهن است که وجودش قائم به ذهن است و ظرف و وعاء آن ذهن هست و ذهن برای مصداق عینی و مصداق خارجی او، دنبال صورت مثالی می گردد. اگر آن صورت مثالی را در عین خارجی پیدا کند، می گوید: **هذا إنسانٌ** و اگر آن صورت مثالی را در این میکروفون‌ها و ضبط صوت‌هایی که الآن در اینجا

---

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷:

عَنقَا شَكَار كَسْ نَشُود دَام بَاز چِین \*\*\* کَآنجا همیشه باد به دست است، دام را

هست پیدا نکند دیگر نمی گوید: **هذا إنسانٌ**، این **شیءٌ آخرٌ** می شود؛ صورت مثالی اینها شیء دیگری است و صورت مثالی انسان شیء دیگری است.

نحوهٔ ارتباط بین انسان و اشیاء خارج

بنابراین، اینکه می گویند: کلی طبیعی با صورت مثالی با خارج ارتباط برقرار می کند که آن صورت مثالی در نفس است، این مسئله را باید متوجه باشیم که صورت مثالی، آن صورت در خارج است منتها انسان از آن صورت مثالی کشف می کند و آن صورت مثالی پنهان است. **جسم**، صورت مثالی نیست بلکه **أمرٌ متعینٌ مُتَشَخَّصٌ قَاسٍ لَهٗ وَزَنٌّ وَ حَجْمٌ وَ مُنْتَسِبٌ إِلَى الزَّمَانِ وَ الْمَكَانِ وَ غَيْرُ ذَلِكَ مِنَ الْاَوْسَاطِ بِشَرَطِ الْوُجُودِ** است، این جسمی که دارای این خصوصیات است خود این جسم صورت مثالی نیست ولی در کمون این جسم یک صورت مثالی هست و انسان در ارتباط با اشیاء خارجی با آن صورت مثالی که در این جسم هست ارتباط برقرار می کند و آن را کشف می کند و وقتی که به واسطهٔ این هویت خارجی، آن صورت مثالی را کشف کرد آنگاه

---

۱. لغت نامه دهخدا: «قاس: اندازه.»

می‌توان گفت که بین انسان و اشیاء خارج ارتباط برقرار شده است و این ارتباط به واسطهٔ جسم نیست.

جسم، آلت کشف صورت مثالی

بله! جسم به‌عنوان آلت و وسیله در اینجا مورد استفاده قرار می‌گیرد که انسان آن صورت مثالی را می‌تواند کشف کند لذا حالاتی برای افراد پیدا می‌شود درحالی‌که آن حالات در جسم نیست. من باب‌مثال به یک نفر نگاه می‌کنید و می‌بینید حالتش با شما به‌نحو خاصی است، به او می‌گویید: چه شده است؟! مگر من کاری کردم؟! مگر با من دشمن هستی؟! درحالی‌که قیافه‌اش عوض نشده همین‌طور خیره دارد نگاه می‌کند، اینکه می‌گویید: «دشمنی»، این را از کجا آوردید؟! اینکه روی پیشانی‌اش نوشته نشده است که من با تو دشمنم، امروز از خانه‌اش درآمده و بالای پیشانی‌اش نوشته که امروز با تو دشمن هستم و حواست باشد، دو متر از من فاصله بگیر، خلاصه امروز هوا پس است و بارانی است! این را کشف می‌کنید، این کشف از کجاست؟! یا اینکه از نگاه شخص احساس می‌کنید که یک مطلبی در دل دارد و نمی‌خواهد ابراز و اظهار

کند، این مسئله را از کجا می فهمید؟! درحالی که این شخص قیافه اش همان است رنگ صورت و چشم و ابرو اینها همه تفاوتی نکرده است این حالتی را که از او احساس می کنید؛ حالت فردی با این خصوصیت؛ حالت فردی غضبان، حالت فردی رئوف، حالت فردی مبتسم و حالت فرد رحیم، این حالات مختلف را شما از کجا به دست آوردید؟ این حالت آن کیفیت ارتباط بین شما و آن صورت مثالی است که آن صورت مثالی برحسب ادراک و حدّت و ذکاء افراد کشفش مختلف است. مثلاً کسی وارد مجلس می شود و شخصی تا یک نگاه به او بکند، می گوید: ندیدی فلانی وقتی که آمد این طوری بود؟! دیگری می گوید: من نفهمیدم، می گوید: چطور نفهمیدی؟! حالا این یک ساعت هم نگاه کند مثل گوسفند نمی فهمد ولی یکی پیدا می شود با همان نگاه اول می فهمد! این به چه برمی گردد؟! این به آن حالت و کیفیت ادراک برمی گردد.

نحوه اطلاع اولیاء از مافی الضمیر انسان با نظر به صورت مثالی

اینکه اولیاء خدا با یک نگاه می فهمند این

[به خاطر] آن حالتی است که آنها درک می کنند و ما

درک نمی‌کنیم، اتفاق می‌افتد حالا کار نداریم به اینکه آنها حتی بدون توجه به ظاهر متوجه می‌شوند، نه در آنجایی که از توجه به ظاهر پی می‌برند [مدنظر ماست] چون دو نوع توجه به باطن هست؛ یکی توجه به باطن بدون توجه به ظاهر است، مثل اینکه یک شخص بزرگی هست که اعمی است اصلاً نابینا است، خوب آیا این چون اعمی است متوجه جریانات و احوال نیست؟! درحالی که این طور نیست. بعضی‌ها ممکن است تا نگاه می‌کنند این قضیه را می‌فهمند، اینکه نگاه می‌کند و می‌گوید: دیشب چرا در منزل فلان دعوا را با عیالت کردی؟! با بچه‌ات کردی؟! با آن خدمتکار کردی؟! تا یک نگاه می‌کند [این مطلب را ادراک می‌کند]، در کجای صورت و پیشانی او، این مسئله نوشته شده که الآن این مسئله را ادراک می‌کند؟! هیچ کجا نوشته نشده است ولی چون آن صورت مثالی همراه با این شخص هست! شما اگر صبح تا شب هم با این فرد باشید این را نمی‌فهمید، چون با این مطالب اصلاً ارتباطی ندارید ولی او تا نگاه می‌کند می‌گوید: چرا دیروز فلان کار

را انجام دادی؟! می گوید: آقا از کجا فهمیدید؟!  
می گوید: بنده خدا از قیافهات خواندم! قیافهات داد  
می زند! می گوید: پس چرا این اشخاص که این طرف  
و آن طرف من نشسته اند نمی فهمند؟! می گوید: هان!  
این را هرکسی نمی داند! آن صورت مثالی که با  
سرکار فیض آثار مناقب شعار هست قابل ادراک برای  
دیگری نیست! حضورتان عرض کنم که آن را  
حلال زاده می بیند!!<sup>۱</sup> گفت: این حوله را حلال زاده ها  
می بینند!! درست شد؟!

ظاهر و جسم، وسیله ای برای کشف صورت مثالی

این را هرکسی ادراک نمی کند درحالی که وسیله  
برای کشف این صورت مثالی جسم است، نگاه  
می کند، این غیر از آن است که بدون اطلاع بفهمد آن  
یک مطلب دیگر است که حتی بدون اطلاع می فهمد،  
گفت: «نامه نانوشته خوانی»<sup>۲</sup> آن یک مطلب دیگر  
است ولی در صورتی که نگاه کند می فهمد، این

---

<sup>۱</sup> . اشاره به داستانی دارد از کریستین آندرس در کتاب فرهنگ برهنگی و  
برهنگی فرهنگی نوشته غلامعلی حداد عادل.

<sup>۲</sup> . خمسه نظامی، لیلی و مجنون، بخش اول:

هم قصه ناموده دانی \*\*\* هم نامه نانوشته خوانی

کشف صورت مثالی یک نحو دیگری است و همین کشف را ما هم انجام می‌دهیم منتها نه در آن مرتبه، در مراتب مادون خود ما هم کشف را انجام می‌دهیم، حالت رأفت افراد را نسبت به خود می‌فهمیم، حالت غضب افراد را نسبت به خود می‌فهمیم، حالت کتمان و اخفاء مطلب افراد را نسبت به خود می‌فهمیم اینها را از کجا می‌فهمیم؟! علم غیب که نداریم، از همین ظاهر می‌فهمیم، یعنی همین ظاهر وسیله برای کشف آن صورت مثالی می‌شود.

پس اگر در بعضی از عبارات داریم که صورت مثالی در ذهن هست این طور نیست، صورت مثالی در خارج هست منتها کشف آن صورت مثالی به واسطه ذهن است، ذهن می‌آید و آن صورت مثالی را کشف می‌کند؛ حالا [یک وقت] آن صورت مثالی صورت مثالی نوعیه است مثلاً انسان نگاه می‌کند به یک آدمی که می‌بیند دارد این طوری با دو پایش راه می‌رود که برود در حجره فلانی آنجا یک خبرهایی هست. روز اول و دوم و سوم ماه است و دارد می‌رود، می‌گوید: هان! این الآن دارد در آنجا می‌رود

که طلب را وصول کند! خب اینکه الآن کشف شد از کجا برای او مشخص شد؟! مثل اینکه این قضیه اول و دوم و سوم ماه تا ظهور حضرت باید برقرار باشد و هیچ وقت این قضیه نباید سروسامانی پیدا کند! این کشف صورت مثالی از کجا پیدا می شود؟! از همین اطلاع انسان بر این ظاهر که این ظاهر یک جنبه مثالی ایجاد می کند که انسان به آن جنبه مثالی می رسد.

یک وقتی هم آن جنبه مثالی در صورت نوعیه نیست، مانند اینکه صفات، ملکات، غرائز و سایر آن اشتغالات نفسانی و کیفیت رسوخ آنها در نفس است که برای انسان این صورت را ایجاد می کند.

#### انواع صورت مثالی

بنابراین صورت مثالی دو تا است یک صورت مثالی در خارج هست و یک صورت مثالی در ذهن هست؛ انسان در اقتران صورت مثالی در ذهن با آن صورت مثالی در خارج تازه با آن شیء خارجی ارتباط پیدا می کند. به هر مقدار که این تطبیق صحیح و دقیق و قابل انطباق تر باشد اطلاع انسان بر آن صورت مثالی خارجی دقیق تر خواهد بود؛ یعنی این انعکاسی که از این ذهن به خارج حاصل می شود و

آن صورت مثالی را می‌گیرد و در ذهن می‌آورد، به هر مقدار که این انعکاس دقیق‌تر باشد به همان مقدار این مسئله [واضح‌تر] می‌شود.

#### اختلاف مراتب مکاشفات افراد

اینجاست که دیگر مکاشفاتی که برای افراد پیدا می‌شود و مراتب صدقشان و مراتب دیگر آنها را در نظر بگیرید که کیفیت ادراک این بابای بیچاره که فقط نشسته و دارد مدام کشف می‌کند که فلان قضیه اتفاق می‌افتد و یک‌دانه‌اش هم اتفاق نیفتاده، این از صورت مثالی خارجی نیست! این صورت مثالی که الآن در این شجری هست که در مقابل خود می‌بینید در خود همین شجر صورت مثالی است که شما می‌توانید دویست سال بعد را از همین شجر کشف کنید [این] برای کسی که دارای حذاقت و دارای خبرویت باشد که بتواند از این دریاورد والّا من هرچه نگاه می‌کنم غیر از دو متر درخت و سبزه و اینها چیز دیگری از این شجر ملاحظه نمی‌کنم. آن صورت‌های مثالی متعددی که انسان در تمام نظام عالم می‌بیند [این‌طور هستند] و اسراری در اینجا هست که اگر آدم بگوید، می‌گویند: اصلاً این

حرف‌ها را از کجا درآورده و دارد می‌زند!

ذو مراتب بودن صور مثالی

تمام اینها همه برای کسانی که از نقطه نظر نفوذ ذهن در صور مثالی افراد نافذتر هستند، [وجود دارد]. چون خود صور مثالی دارای مراتبی است مراتب خفاء و اخفاء و فوق‌الخفاء که مرتبه سرّ است، در همه آنها این صورت مثالی‌ها نفوذ دارد. لذا اینجاست که بزرگان گفته‌اند که «پس به هر دستی نباید داد دست»،<sup>۱</sup> برای این قضیه است که آن کسی که می‌آید و یک نگاه به ظاهر می‌کند این یک صورت مثالی را می‌بیند یک چیزهایی هم می‌گوید و یک چشمه‌هایی هم نشان می‌دهد و یک قضایایی را هم می‌گوید که آدم خوشش می‌آید، یکی هم می‌آید یک نگاه می‌کند یک پرده داخل‌تر را نگاه می‌کند، یک مقدار باطن را نگاه می‌کند و یکی هم مطالب دیگری را مشاهده می‌کند لذا می‌بینید که یک دفعه بین دو نفر اختلاف می‌افتد؛ می‌بینید این رفته با این رفیق شد،

---

<sup>۱</sup>. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۰:

چون بسی ابلیس آدم روی هست \*\*\* پس به هر دستی نشاید داد دست

آن شخص می گوید: تو که الآن با این رفیق شدی، می دانی این چه کارهایی می کند؟! این کار خلاف کرده است! و راست هم می گوید! مثلاً می گوید که این دزدی کرده است [چرا با او رفاقت می کنی]! نه اینکه او دزدی را نبیند، این دزدی را می بیند ولی عمقش را هم می بیند! این دزدی را می بیند ولی دیگر آن داخل را نمی بیند آنچه که اخفاء است را نمی بیند! لذا اینجاست که اختلاف بین افراد پیش می آید که این چرا با این رفاقت می کند؟! این خوب است و این بد است و این فلان است و می آید برای بزرگان تعیین تکلیف می کند درحالی که آنها می خندند و نگاه می کنند می گویند: خب تو صورت مثالی را این طور می بینی به آن عمل کن! طبق آن صورتی که می بینی عمل کن ما که با تو دعوا نداریم!! یک دفعه می بیند بعد از پانزده سال دیگر این شخص روی دست هزارتا مثل او زد، کی؟! پانزده سال دیگر!

در روایت داریم امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین - این روایت را من خودم دیدم منتها الآن نمی دانم در کدام کتاب هست، نوشتم، ظاهراً

برای امام صادق است - وقتی حضرت شمشیر می زد تا چهل پشت او را نگاه می کرد اگر در چهل پشت او یک شیعه درمی آمد او را رد می کرد و سراغ یکی دیگر می رفت، ولی مالک نه، شمشیر می زد و از دم جلو می رفت! او کاری ندارد او وظیفه دارد بزند جلو برود! البته او هم که دارد می زند و جلو می رود او هم از پشت یک کنترل از راه دوری دارد که نشسته که او کدام را بزند و کدام را نزند و پنهانی تا می خواهد بزند سپر را بالا می آورد، رد می شود و فرار می کند! اینها یک چیزهایی است که دیگر آنها را خودشان می دانند! آن طوری که ما می دانیم این است که آن از دم می زد و می رفت ولی حضرت تا نگاه می کرد تا چهل پشت و این چیزها را مشاهده می کرد.

تلمیذ: راجع به امام حسین هم هست!؟

استاد: بله، راجع به سیدالشهدا علیه السلام هم

هست.

الکلی علی الاصطلاح الذی معناه بحسب ذلك أنه يحتمل الشركة أو لا يمنع الشركة يمتنع وقوعه، في الأعيان فإنه لو وقع في الأعيان حصلت له هوية منشخصته غير مثالية فلا يصح فيها الشركة.<sup>٢</sup>

کلی بر آن اصطلاحی که تابه حال گفته شده است

<sup>١</sup> . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به إرشاد القلوب، ترجمه رضائی، ج ٢، ص ١٩، تعلیقه.

<sup>٢</sup> . الحكمة المتعالیة، ج ٢، ص ٨.

معنایش این است که «يَحْتَمِلُ الشِّرْكََةَ أَوْ لَا يَمْنَعُ الشِّرْكََةَ» این کلی وقوعش در اعیان ممتنع است و اگر این کلی در اعیان حاصل بشود؛ یعنی خود کلی مثل جنس و فصل باشد یا ماده و صورت که در اعیان، این کلی باشد یک هویت متشخصه‌ای غیر مثالیه برایش پیدا می‌شود، چون فرض این است که هرچه در اعیان خارجی باشد با ماده و صورت است و آن چیزی که در عین خارجی با ماده و صورت در عین خارجی هست - البته در حال ماده - دارای تشخص است و وقتی یک چیزی دارای تشخص شد، قابل سرایت بر کثیرین نخواهد بود.

هر مفهوم ذهنی قائم به خود شخص

فَإِنْ اسْتَشْكَلَ أَحَدٌ بِأَنَّ الطَّبِيعَةَ الْمَوْجُودَةَ فِي الدَّهْنِ لَهَا أَيْضاً هَوِيَّةٌ مَوْجُودَةٌ مُتَخَصِّصَةٌ بِأُمُورٍ؛ كَقِيَامِهَا بِالنَّفْسِ وَ تَجَرُّدِهَا عَنِ الْمِقْدَارِ وَ الْوَضْعِ وَ كَوْنِهَا غَيْرَ مُشَارٍ إِلَيْهِ بَلْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنَ الصُّورِ الْعَقْلِيَّةِ صَوْرَةٌ جُزْئِيَّةٌ فِي نَفْسٍ جُزْئِيَّةٍ فَا مَتَنَعَ اسْتِرَاكُهَا.<sup>۱</sup>

آنچه که در ذهن است آن هم یک طبیعت واحد است بالأخره آن چیزی که در ذهن شماست با آن چیزی که در ذهن دیگری است فرق می‌کند گرچه یک معنای واحدی را باهم تصور کردید ولی هر مفهوم ذهنی قائم به خود شخص است و ربطی به

۱. همان، ص ۸ و ۹.

دیگری ندارد. خب پس باید بگویید که آن‌هم متخصص است. [مثل قیامش به نفس] که این یکی از عوارض است و [تجردش از مقدار و وضع] این‌هم یکی از خصوصیات است که مربوط به ذهن است و به آن اشاره نمی‌شود و هر نفس جزئی‌ای برای خودش یک صورت عقلیه جدا دارد که [اشتراکش ممتنع است]، پس چطور این مشترک است؟! چطور این صورت عقلیه انطباق بر کثیرین پیدا می‌کند؟!

أَوْ لَا تَرَى أَنَّ الصُّورَةَ الْمَوْجُودَةَ فِي ذَهْنٍ زَيْدٍ يَمْتَنِعُ أَنْ يَكُونَ بِعَيْنِهَا مَوْجُودَةً فِي  
 أَذْهَانٍ مُتَعَدِّدَةٍ فَإِنْ كَانَتْ الصُّورَةُ الْعَقْلِيَّةُ كَلَيْتِهَا بِاعْتِبَارِ الْمُطَابَقَةِ فَالْجُزْئِيَّاتُ أَيْضًا  
 يُطَابِقُ بَعْضُهَا بَعْضًا قَلِيلًا أَنْ يَكُونَ الْجُزْئِيَّاتُ كَلِيَّةً.<sup>۱</sup>

خب این نمی‌شود؛ هر صورت ذهنی برای خود شخص است و صورت ذهنی دیگر هم اختصاص به دیگری دارد، اگر صورت عقلیه کلیتش به اعتبار مطابقت است و جزئیات هم بعضی از آنها با بعضی مطابقت می‌کند، آن صورت جزئی که در ذهن شما هست با خیلی از اشیاء خارجی مطابقت می‌کند پس این تعریف جزئی و کلی نشد. پس آن جزئی که در نفس هست آن جزئی که مربوط به ذهن است و

۱. همان، ص ۹.

صورتی که در نفس هست باید بگویید که آن کلی است چون قابل صدق بر کثیرین است؛ شما یک انسان را در ذهن تصور می‌کنید و هزارتا فرد را در خارج برایش می‌بینید خب آنچه که در ذهن تصور کردید جزئی است یا کلی؟! جزئی است چون مربوط به ذهن است.

*تلمیذ: آیا وجود ذهنی با خارج اشتراک در ماهیت دارد؟*

استاد: اصلاً به‌طور کلی صورت مثالی همین است، صورت مثالی آن ماهیت با اختلاف وجود [است]، یعنی وجود چون از نظر شدت و ضعف و از نظر مجرد و غیر مجرد دارای مراتب مختلف هست، این موجب می‌شود که به صور مختلفه عینیه دربیاید، آن صور مختلفه عینیه با حفظ ماهیت دارای وجودات متفاوت هستند.

منشأ برداشت‌های مختلف از یک کلام

*تلمیذ: اگر ماهیت از وجود انتزاع می‌شود چطور می‌شود که از وجود ذهنی یک نوع انتزاع می‌شود و از وجود خارجی نوعی دیگر؟!*

استاد: نه، ببینید شما از وجود ذهنی انتزاع نمی‌کنید، شما از همان وجود خارجی یک صورت مثالی را می‌سازید و به عبارت دیگر کشف می‌کنید. حالا من یک مثالی بزنم که آن مثال یک مقدار مسئله را نزدیک‌تر بکند؛ فرض کنید یک شخصی در یک

مجلسی یک صحبتی را که می کند و یک حرفی را که می زند شما می بینید به تعداد افرادی که در آن مجلس هستند برداشت های مختلفی شده است این برداشت های مختلف ناشی از چیست؟ این ناشی از علل مختلفی است که در اینجا نقش داشته است؛ یکی از آن علل کیفیت ارتباط مستمع با متکلم است، ممکن است یک مستمعی کنار دست متکلم نشسته باشد و بهتر حرف را بشنود و یک مستمعی که آن گوشه نشسته است، خوب نشنود. دیگری عبارت از میزان حواس و آن هوشی است که مستمع آن هوش را به متکلم می دهد؛ کسی کاملاً دقیق دارد به زبان متکلم نگاه می کند و از حرکات چشم و ابرو مطلب درمی آورد.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می گفتند که ما وقتی پیش بزرگان می نشستیم نه از صحبت آنها بلکه از حرکات چشم آنها مطلب را می فهمیدیم. یکی می نشیند همین طور به درودیوار نگاه می کند انگار این شخصی که اینجا نشسته است مشهدی حسن دوغ فروش است و نمی فهمد که او کیست! عین عرب ها که می آمدند می گفتند: **یا رسول الله**

**حَدِّثْنِي!** انگار پسر خاله اش است؛ **حَدِّثْنِي!** قصه برایم بگو! از این قصه ها! و لنگش را عین الاغ دراز می کرد و همین طوری به پیغمبر می گفت که بیا مشت و مال بده! جدی می گویم ها، داریم! خب حالا اگر پیغمبر یک حرفی بزند و یک مطلبی بگوید، اینها چه می فهمند و چقدر ادراک می کنند؟!

پس اینها مسائل خارجی است یک مقداری هم برگشتش به میزان اطلاع خود شخص است، خود شخص با اطلاعی که از متکلم و از جریانات دارد، آن اطلاعاتش در کیفیت تحصیل مطلب کمک می کند. اینها من حیث المجموع مسائلی است که برای فرد حاصل می شود و هر شخصی به مقتضای ارتباطش در این مسئله [مطالب را به نحوی ادراک می کند].

ما در زمان گذشته، خودمان می دیدیم وقتی که بعضی ها یک مطلبی را می گفتند دقیقاً برداشتی که من می کردم صد و هشتاد درجه با بقیه فرق می کرد، صد و هشتاد درجه، نه صد و هفتاد درجه! دقیقاً صد و هشتاد درجه با برداشتی که می دیدم بعضی ها

می‌کند تفاوت داشت و الآن آن برداشت [اشتباه] دارد ترویج می‌شود! دیگر ببینید چه خواهد شد! برداشت صد و هشتاد درجه‌ای [مخالف با برداشتی] که من داشتم - و من یقین به صحت برداشت خودم دارم، دیگر یقین دارم و انسان که نمی‌تواند یقین را انکار کند. - الآن این برداشت را می‌بینید که دارد ترویج می‌شود.

هرکسی یک نوع برداشتی دارد و یک نوع برای خودش از صحبتی که شده صورت مثالی ذهنی کشف می‌کند؛ یعنی می‌گوید: منظور این شخص که الآن دارد در اینجا صحبت می‌کند از آن مطالب این است. صحبتی که ایشان کردند صحبتی است که هیچ ارتباطی ندارد. صحبتی است که از متکلم خارج شده و از متکلم سر زده و این مسئله‌ای هست که قائم به او است؛ نه ارتباطی من با ایشان دارم و نه ارتباطی با صحبت ایشان دارم بلکه فقط یک ارتباطی از نظر صوتی و برداشت علمی که همان علم معلوم بالذات است از مطالب ایشان برای من حاصل می‌شود که به آن می‌گوییم: صورت مثالی، کشف این صورت مثالی از کجاست؟! از همین ارتباط است، این ارتباط

به اضافه آن منظویات در ذهن و آن محفوظاتی که در ذهن است ضمیمه آنها می شود و یک صورت مثالی برای من حاصل می شود و یک صورت مثالی مختلف برای شما پیدا می شود، این اختلاف بین این صورت مثالی و این صورت مثالی از کجا آمده است؟! در حالی که هر دو یک صورت مثالی کشف کردیم؛ من روی صورت مثالی خودم قسم می خورم شما هم قسم می خورید در حالی که هر دو با همدیگر مختلف است!

این به خاطر چیست؟! این به جهت کیفیت انطباق صورت مثالی ذهنی شما با آن صورت مثالی خارجی است، صورت مثالی خارجی دو تا که نیست بلکه یک واحد است نه دو خواهد شد و نه سه، عمده این است که ما بتوانیم هرچه دقیق تر و هرچه عمیق تر و هرچه ظریف تر به آن صورت مثالی اطلاع پیدا کنیم و آن صورت مثالی را کشف کنیم. این مسئله مهم است، حالا آن صورت مثالی که برای ما پیدا شده است می گوئیم: پس منظور ایشان این بود. پس آنچه در ذهن ما هست آیا واقعاً صورت مثالی خارجی

است؟! این را نمی دانیم.

بله، آن عبارت از معلوم بالذاتی است که ما را با آن صورت مثالی خارجی ربط می دهد، فقط ربط می دهد و کار دیگر انجام نمی دهد. لذا فردا می بینیم ایشان می گوید: آقا من چه موقع چنین حرفی زدم؟! اصلاً کی منظورم این بود؟! می گوییم: اِ فلان! می رویم دوباره نوار را برمی داریم، از اول گوش می دهیم می بینیم عجب! اصلاً این صحبت را اشتباه فهمیدیم! این صحبت را [اشتباه] شنیدیم! این صحبت را روی ذهنیت خودمان آمدیم حمل کردیم! خب در اینجا این نکته برای انسان واضح می شود که انسان اولاً بلا اول باید در کشف صورت مثالی خارجی دقت کند. اینکه این همه می گویند: وقتی که روایت می خوانیم، وقتی می گوید: **قَالَ الصَّادِقُ وَ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ**، به این طرف و آن طرف نگاه نکن، به اینکه حسن و حسین چه گفت نگاه نکن، به اینکه فلان آقا و فلان آقا [چه می گویند] نگاه نکن، به اینکه چه کسی این روایت را چطوری تفسیر کرده است نگاه نکن، فقط نگاه کن که امام صادق علیه السلام چه فرموده - همین - این به خاطر همین

است که این نگاه کردن به زید و عمرو و بکر و خالد دیگر نمی‌گذارد تو **قال الصادق** را بفهمی، **قال الصادق** تراشیده زید را می‌فهمی و آن را صورت مثالی این روایت قرار می‌دهی. دیگر اگر به اینکه مشهدی حسن بقال و عطارباشی آمده این روایت **قال الباقر** را [این‌طور] معنا کرده نگاه کنی، ذهنت از اول پر می‌شود از این روایتی که امام باقر علیه‌السلام فرموده و نمی‌گذارد آن صورت مثالی روایت، دقیق در ذهنت جا بگیرد، قبل از اینکه این روایت را بخوانی می‌بینی آقای فلان آمده این را این‌طوری معنا کرده است، آهان تا این را شما مطالعه کردید یک صورت مثالی از این تفسیر و از این توضیح در ذهن شما می‌آید و آن وقت وقتی که دارید این روایت را بدون تفسیر نگاه می‌کنید می‌بینید یک مقداری دارد می‌لنگد و این نفس تمایل به آن معنا و توضیح فلان آقا دارد! فلان آقای عالم که اشتباه و شکمی معنا کرده، - روی نفهمی خودش و روی بی‌سوادی خودش و روی **نعوذبالله** غرض خودش - آمده شما را با خودش برده است.

چرا قبل از اینکه فقط این روایت را نگاه کنی و قبل از اینکه ببینی امام علیه‌السلام چه گفته است رفتی ببینی دیگری چه گفته است؟! اگر حرفی گفته است دیگر به من ارتباط ندارد. بله، امام مطالب مختلفی می‌فرماید، در جاهای مختلف صحبت‌های مختلف و عبارات مختلف می‌آورد، این را قبول داریم همه را در کنار هم می‌گذاریم و یک مطلب را نمی‌گیریم؛ ناسخ دارد، منسوخ دارد، عام و خاص دارد و مقید و مطلق دارد، همه اینها را در کنار هم قرار می‌دهیم بدون اینکه آقای فلان چه گفته، بدون اینکه در این روایت چه تفسیری شده، بدون اینکه در این مسئله چه گفته شده، وقتی که ما از مجموع روایات امام علیه‌السلام و قرائن و شواهدی که در زمان صدور روایت بر این کلام حاکم بود یک مسئله را به دست آوردیم - این طوری باید اجتهاد و استنباط کرد - حالا عیب ندارد می‌خواهی ببینی مثلاً شیخ طوسی چه فرموده است، اشکال ندارد! شیخ صدوق در اینجا نظرش چه بوده، ایراد ندارد! شما نظر بزرگان و علما را هم در اینجا ببینید.

ولی [اگر از ابتدا به سراغ دیگران بروید] اینجا دیگر صورت ذهنی شما با صورت مثالی خارجی پر شد، آن صورت مثالی که از کلام امام صادق علیه‌السلام آمد قلب شما را گرفت و در مشتش گرفت، حالا با این مشت پر به جنگ هرکسی می‌خواهی برو! شیخ انصاری گفته برای خودش گفته است! شیخ صدوق گفته برای خودش گفته است! اشتباه فهمیده است! چه اشکال دارد؟! اینها که معصوم نیستند! بزرگ هستند، از بزرگان هستند، خدا هم به اینها ثواب می‌دهد، اجر می‌دهد، ما هم خیلی امید به شفاعتشان داریم ولی در اینجا اشتباه فرمودند، صریحاً می‌گوییم: آقا اشتباه کردی! شوخی هم نداریم؛ هرکسی از شیخ صدوق **إلی زماننا هذا** حتی خود حقیر فقیر همین طور؛ اگر هر بیانی از بنده شنیدید، نگوید که درست است! بگوید که به همین دلیلی که خودت آوردی و با همین منطقی که خودت بیان کردی، ما کاری به حرف تو نداریم و نگاه می‌کنیم ببینیم بزرگان و ائمه علیهم‌السلام چه فرمودند، ما دنبال آن می‌رویم؛ یا این مطلب تو مطابق

است یا مطابق نیست.

پس آن صورت مثالی، صورت مثالی خارجی است همان‌طور که عرض کردم. صورت مثالی ذهنی، برداشت است؛ یعنی یک ارتباطی بین نفس و خارج برقرار می‌شود و آنچه که در نفس پیدا می‌شود اسمش را صورت مثالی می‌گذاریم و آن وقت می‌آییم آن را بر همه منطبق می‌کنیم؛ زید، عمرو، بکر، خالد و اینها، درحالی که باید ببینیم آن برداشت چه میزان به آن حقیقت و به آن واقع نزدیک بوده است.

یک روایتی بود ما راجع به آن قضیه قیام زید و یحیی و امثالهما می‌خواندیم، روایاتی که ائمه در اینجا دارند، هرچه این روایات را می‌خوانیم روایات قابل تأویلی نیستند، هم از امام باقر و هم از امام صادق علیهما السلام است روایت که دارد:

**ما خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ.<sup>۱</sup>**

---

<sup>۱</sup>. صحیفه سجادیه، ج ۱، ص ۱۰. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۵۵:

«[امام صادق علیه السلام فرمودند] خارج نمی‌شود از ما اهل بیت تا قیام قائم احدی، برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقی را حیات ببخشد، مگر اینکه بلیات و مصائب و گرفتاری‌ها وی را خرد می‌کند و از پا درآورده و می‌شکند؛ و قیام او موجب زیادی در گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های ما و شیعیان ما خواهد شد!»

می بینیم که این روایت صریح است؛ صریح دارد زید را نهی می کند.<sup>۱</sup> صریح دارد یحیی را نهی می کند. امام صادق علیه السلام به متوکل بن هارون در جریان ملاقاتش با یحیی دارد که می فرمایند: «درست استدلال کردی و او را از هر راهی بستی».<sup>۲</sup>

این روایات هم روایت های صحیح السند و معتبر و موثق هستند و شکی هم در آنها نیست! بعد می گوئیم که منظور از این روایت ها مهدویت است! کجایش مهدویت است؟! زید که ادعای مهدویت نمی کرد! زید که ادعای مهدویت نمی کرد! کجای این روایت مهدویت است؟! یحیی که ادعای مهدویت نمی کرد! اصلاً اسمش زید بود مهدی نبود و آن اسمش یحیی بود! روایت در مورد یحیی یا در مورد زید آمده است، حالا محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض بودند که آن محمد ادعای مهدویت می کرد و می گفت: من مهدی آخر الزمان هستم.<sup>۳</sup>

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۵۷.

۲. صحیفه سجادیه، ج ۱، ص ۱۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۸۳.

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۶۹ - ۲۷۹.

یک آقای از اقوام ما هم بود شب تولد امام حسن علیه‌السلام ماه رمضان بود صحبت می‌کرد و داشت استدلال می‌کرد بر اینکه محمد و ابراهیم که نوادگان امام حسن هستند - بنده خدا آدم خوبی هم هست متها خب ببینید آدم نمی‌شود هر چیزی را روی دلخواه و منافع خودش بگوید - آمدند و عاشورا را زنده نگه داشتند! همین فرزندان امام حسن عاشورا را زنده نگه داشتند و نگذاشتند این عاشورا از اذهان مردم پاک بشود و مورد نسیان قرار بگیرد!

آیا با زندانی کردن امام صادق در طویله زندان مدینه، عاشورا را زنده نگه داشتند؟! همین محمد و عبدالله نوادگان امام حسن، امام صادق علیهما‌السلام را در طویله زندان مدینه زندانی کردند! بروید ببینید تهدید کردند که اگر تا فردا صبح شما تسلیم ما نشوید و بیعت نکنید، شما را در میدان مدینه گردن می‌زنیم که اگر فردا صبح منصور دوانیقی نمی‌آمد و مسلط بر مدینه نمی‌شد، این نوادگان امام حسن، امام

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۶۲.

صادق را کشته بودند! این طوری عاشورا را زنده نگه داشتند؟! خب یعنی چه که انسان هرچه از دهانش درمی آید بگوید؟!!

آقا جنایت کردند! شوخی نداریم! هرکسی می خواهد باشد! مگر امام باقر علیه السلام را همین نوّه امام حسن از طرف هشام بن عبدالملک نکشت؟! نوّه امام حسن، امام باقر را کشت! کشت! سم داد کشت! مگر برادرزاده موسی بن جعفر علیهما السلام، محمد بن اسماعیل، موسی بن جعفر را نکشت؟!<sup>۱</sup> موسی بن جعفر عمویش بود! برادرزاده امام علیه السلام، امام زمان وقت را کشت! تمام شد دیگر! حالا مدام بیاید بیچانیم که نه، او یک محمد دیگری بود و... به قول شیخ عباس قمی که این حرف ها را برای مردم نباید زد! چرا نباید زد؟! این قدر پرونده بنی الحسن سیاه است که اصلاً آدم شرمش می آید یک چنین حرف هایی را بزند! پس چطوری باید مردم را آگاه کرد؟! چطوری باید مردم

---

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۰۴.

۲. عمدة الطالب، ج ۱، ص ۲۳۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۹۹.

را در دینشان وارد کرد؟! این را نگو، آن را نگو، پس  
چه بگو؟! یک دین تراشیده، زرق و برق پیدا کرده،  
بر طبق دلخواه و بر طبق منویات را بیایم بگوییم،  
این درست است؟! این دین، دین پیغمبر صلی الله  
علیه و آله و سلم است؟!!

یا اینکه باید گفت که از امام باقر و امام صادق  
علیهما السلام روایت صحیح السند نسبت به قیام‌هایی  
که شد، داریم و امام اظهار نظر کردند و هیچ ارتباطی  
هم به مهدویت نداشته است! این یک مطلب است و  
مطلب دیگر اقامه عدل است، اقامه امر به معروف و  
نهی از منکر است. آن‌هم به جای خود! حال شخص  
باید با توجه به این روایات مختلف و مرتکبات  
مختلف مسیر خودش را ایجاد کند، چرا بیایم دروغ  
بگوییم که منظور امام صادق مهدویت است؟! این  
دروغ را چرا به امام صادق نسبت می‌دهیم؟! حضرت  
که راجع به زید حرف زدند، راجع به مهدی حرف  
زدند! حضرت که راجع به محمد عبدالله حرف  
زدند! روایت مربوط به یحیی است و روایت مربوط  
به زید است و هیچ کدام از آنها ادعای مهدویت هم  
نکردند، چرا ما به امام علیه السلام نسبت دروغ

می‌دهیم؟!

بله! راجع به محمد که آمد قیام کرد ادعایش مهدویت بود و خودش را مهدی آخرالزمان تصور می‌کرد و این‌طور افراد را جمع می‌کرد و...<sup>۱</sup> راجع به او قبول داریم و درست است؛ باید هر چیزی در جای خودش باشد. اینجاست که خلاصه وظیفه خیلی مشکل است، خیلی مسئله، مسئله مشکلی است.

ممکن است شخصی بگوید: بله، ما این روایات را در تعارض با روایات دیگر می‌دانیم و با ادله دیگر که قیام به معروف را در هر شرایطی واجب می‌داند این روایات را تخصیص می‌زنیم یا بر آن زمان و بر آن شرایط حمل می‌کنیم، آن مطلب دیگری است که هر شخصی می‌تواند **بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ** - نه اینکه خودش را گول بزند - در مقام تقید و در مقام تخصّص، تقید و تخصیص بیاید و راجع به روایات در تقارن با همدیگر و در تعارض با همدیگر نظر بدهد اما اینکه

---

<sup>۱</sup> . الفرق بین الفرق، ص ۴۲؛ تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۲۱۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۶۸.

روایتی را که حضرت راجع به یک قضیه گفتند بگوییم که نه راجع به یک قضیه دیگر است، این تهمت است! این را نمی‌شود این‌طور گفت، این غلط است. مجتهد نباید این کار را بکند. باید بگوییم: بله، منظور امام علیه‌السلام زید و یحیی بود اما فرض کنید در آن شرائط خاص به نظر حضرت قیام صلاح نبود و شاید بعداً اگر شرایط طور دیگری باشد قیام مانعی نداشته باشد؛ حمل بر آن شرایط خاص کند نه اینکه حمل بر مهدویت بکنیم.

علی‌کلّ حال خلاصه ما مسؤل هستیم و روز قیامت امام صادق علیه‌السلام از ما سؤال می‌کند که مطالبی که از ما به دست شما رسید با این مطالب چه کردید؟

تلمیذ: به چه دلیل روایات را بر این حمل می‌کنند؟

استاد: از خودشان پرسید!

تلمیذ: ...

استاد: [می‌گویند که] چون محمد ادعای

مهدویت کرده است بنابراین هرچه در این زمینه آمده محمول بر همان قیام مهدویت است درحالی که در

روایت دارد: «**مَا خَرَجَ وَ لَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ**»

این عبارت شدید با این حدّث «إِلَّا زَادَ فِي مَكْرُوهِنَا»؛ درد ما را بیشتر می‌کند.

تلمیذ: ...

استاد: تصور ما این است که انگار خدا تمام مقدرات عالم را به ما تفویض کرده لذا می‌آییم و می‌رویم و دخل و تصرف می‌کنیم و هرچه می‌خواهیم برای خودمان معنا می‌کنیم و هرطور توجیه می‌کنیم! به قضیهٔ امام حسین که می‌رسیم می‌گوییم که بله، کارش درست بود ولی به امام حسن علیهما السّلام که می‌رسیم می‌گوییم که اصلاً راجع به امام حسن حرف نزنیم! چرا حرف نزنیم؟! اگر امام است خب هر دو امام هستند، او که بالاتر از این نیست، تازه او برادر بزرگ‌تر هم هست! اگر به سن است او سنش بیشتر است، نه او صلحش هم سیاست بود! می‌گوییم: خیلی خب قبول داریم، اصلاً صلحش هم سیاست، صلحش هم جنگ! گاهی اوقات وقتی قرار است اسامی عوض بشود...! گفت: آقا با سکوت کمر آمریکا را شکستیم! گفتم: ای کاش از اول می‌شکستی! اگر قرار است با سکوت

کمر بشکنید!! در آن قضیه مکه که دیگر شعار ندادند، وقتی زدند آن بندگان خدا را کشتند و مردم را قصابی کردند. آن سال مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - مکه رفته بودند و وقتی آمدند به ما گفتند: آقا قصابی کردند. بعد دیگر چند سال راه بسته شد و اولین سالی که راه باز شد همان سالی بود که ما رفتیم؛ ما و اخوی و دو سه نفر دیگر رفتیم. آنها هم همه آماده بودند، ما که در همان هتل و مسافرخانه مان نشسته بودیم، البته غیر از ما همه هم نشسته بودند فقط ما نبودیم، فقط ده یا بیست نفر [برای برائت از مشرکین] رفته بودند! بالأخره آدم نمی تواند عقلش را دست هرکسی بسپارد! دنیا حساب و کتاب دارد! بعد اینها رفته بودند و آنها هم مجهز بودند و تهدید کرده بودند که اگر صدایتان دربیاید، شوخی نداریم و اینها هم هیچ نگفتند. بعد آن وقت مطرح شد که ما با سکوت پدر همه دنیا و آمریکا و انگلیس را درآوردیم! گفتیم که خب خدا خیرتان بدهد! چقدر خوب است همیشه با همین سکوت کمرها را بشکنید و قطعه قطعه کنید، اگر از اول همین طور بود این مسائل هم نبود!! التفات

می کنید؟! این مسئله است. خودمان می آییم می بُریم  
می دوزیم و هر کاری بخواهیم می کنیم! روایات را  
این طوری تعبیر می کنیم! وقتی صلح امام حسن،  
مبارزه می شود بسیار خوب! مبارزه چیست آقا جان؟!  
امام حسن با آن شرایط نتوانست، رودرباستی هم  
نداریم، همه فرار کردند و دررفتند و لشکر متلاشی  
شد و امام حسن نتوانست، همان طوری که  
امیرالمؤمنین نتوانست! چرا امیرالمؤمنین قبول کرد  
که از جنگ صفین برگردد؟! به چه دلیل شرعی  
معاویه را رها کرد؟! چرا دنبال مالک اشتر فرستاد که  
اگر می خواهی علی را زنده ببینی برگردد؟! اگر ما  
بودیم چه می گفتیم؟! می گفتیم که علی هم کشته  
بشود! چه اشکال دارد؟! معاویه کشته بشود علی هم  
کشته بشود! شهادت در راه خدا است! اصلاً نباید  
حضرت به مالک بگوید که برگرد، مالک بگوید که  
خب تو هم بمیر، فقط ما بمیریم؟! حالا حضرت  
بگوید که نه آقا برگرد و بگذار من را بکشند!؟

---

۱. وقعة صفین، ص ۴۹۰. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی،  
ج ۳، ص ۲۸۱.

حضرت می خواهد این را بگوید که آقا این مردم  
علی را نمی خواهند، حضرت می خواهد این را  
بگوید. امام حسن می خواهد این را بگوید که این  
مردم مرا نمی خواهند، اگر مرا می خواستند فرار  
نمی کردند. حالا من جانم را فدای چه کسی بکنم؟!  
فدای مردمی که شب با من بیعت کردند و صبح  
دررفتند؟! فدای اینها بکنم!؟

در قضیه امام حسین علیه السلام اصلاً اصل دین  
داشت از بین می رفت! یعنی آبروریزی ای که دیگر  
داشت می شد و ظاهر به جایی رسیده بود که ظاهر را  
هم خراب کرده بودند، آنجا خب حضرت  
سیدالشهدا مسئله اش فرق می کرد ولی اگر امام حسن  
شهادت می شد آب از آب تکان نمی خورد! صاف امام  
حسن را می کشتند و معاویه هم می آمد خطبه  
می خواند و می گفت: با ایشان هیچ کاری نداریم،  
یک تشییع جنازه مفصلی هم برای امام حسن  
می گرفت! یک مجلس ختم می گرفت و منبری هم  
بالا می رفت و شروع می کرد که این حسن بن علی  
نوه رسول خدا است و گریه هم می کردند و خود  
معاویه هم گریه می کرد! معاویه از این کارها بلد بود!

از من و شما بهتر بلد بود! یک مجلس ختمی می گرفت و مثل باران گریه می کرد و می گفت: ای خدا برای چه گرفتند و از بین بردند؟! آن عایشه که دشمن شماره یک عثمان بود می گفت: «**أَقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَرَ**»،<sup>۱</sup> آن بعد از کشتن عثمان به خونخواهی راه افتاد و امیرالمؤمنین بنده خدا را قاتل معرفی کرد! اینها همیشه این طوری بودند! حالا که عایشه أم المؤمنین و **رضی الله عنها** شده اند! دیگر خیلی عالی شد! مثل اینکه همه چیز دارد خوب می شود و مشکلمان دارد حل می شود و مسئله ای نداریم!

#### مکار بودن معاویه

معاویه می آمد این کار را می کرد و بعد هم می گفت: آقا جان نماز بخوانید، برایتان قاضی می گذارم! برایتان امام جماعت می گذارم! برایتان مسئله گو می گذارم! حجتان را هم بروید، همه کارتار را بکنید! مگر معاویه این کار را نکرد؟! گفت که ما می خواستیم به ریاست برسیم، - «**قَاتَلْتُمْ لِاتَأَمَّرَ**

<sup>۱</sup>. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۵۹.

عَلَيْكُمْ وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ»<sup>۱</sup> - رسیدیم! معاویه

خیلی مکار بود. لذا امام حسن علیه‌السلام چاره‌ای نداشت! می‌گویند: نه‌خیر، امام حسن صلحش هم سیاست بود و یک نوع جنگ بود و یک نوع مبارزه درونی بود. نمی‌توانند بفهمند! اصلاً انگار امام نباید بنشینند! این یک چیزی است که اصلاً امام نباید بنشینند! انگار خدا به امام تکلیف کرده است که همیشه بایستد! اگر دو دقیقه بنشیند می‌گویند: بلند شو! بلند شو! برای چه نشسته‌ای؟! چرا خوابیده‌ای؟! راه برو، بایست، بدو! یک طرز فکر این است که امام نباید بنشینند! آقا اصلاً می‌خواهم یک ساعت بنشینم استراحت بکنم یک چای بخورم، به تو چه؟! نه‌خیر! این ساعت را هم باید بدوی! جداً یک طرز فکری است که هنوز در خیلی‌ها هست!

مصیبت عجیب امام حسن علیه‌السلام

این امام حسن علیه‌السلام مصیبت عجیبی دارد! هزار و چهارصد سال گذشته هرکسی منبر می‌رود باید از امام حسن دفاع کند که این صلحش برای چه

---

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۵.

بوده است! یکی نمی آید بگوید: صلح و جنگ برای امام است و اصلاً به ما ارتباط ندارد، تمام شد. همیشه باید یک طوری توجیه کرد! انگار این امام حسن یک گناهی کرده است! هزار و چهارصد سال مدام می گوییم: آقا این به خاطر این صلح کرد و به خاطر آن صلح کرد! آقا اصلاً نمی خواهم بجنگم چه می گویی؟! تو امامی یا من؟! نه این اصلاً مظلومیت امام است ولی امام حسین علیه السلام الحمدالله از این نظر شانس آورده است گرچه بلا به سرش آمد اما دیگر لازم نیست کسی از او دفاع کند!

تلمیذ: ...

استاد: آن را یک دفعه عرض کردم. آن به خاطر همین ظاهر است، به خاطر همین مظلومیت است که ظهورش در میان مردم به نحوی است که اگر می آمد خود مردم اعتراض می کنند.

یکی از آقایان که اتفاقاً در قم هست می گفت: من نجف که بودم در مجلسی شخصی از ایران به آنجا آمده بود و در آن مجلسی که علماء و اینها بودند اصلاً اعتراض می کرد و می گفت: من در این کار امام حسن اشکال دارم! صریحاً می گفت! می گفت:

ایشان حق نداشتند با معاویه صلح کنند! با این جسارت صحبت می‌کرد! می‌گفت که این جریان بود - حالا خدا خواست او را متنبه کند - تا اینکه جریان آقای حکیم پیش آمد؛ در زمان عبدالسلام عارف جریان آقای حکیم پیش آمد. آقای حکیم در یک وضعیتی از نظر تبلیغات حزب بعث و از نظر سیطره بر افکار عمومی و از نظر بروز و ظهور بعضی از مواضع منفی که مورد قبول مردم نبود، قرار گرفته بود که من حیث المجموع وضعیتی پیش آمد که اگر آقای حکیم را می‌کشتند آب از آب تکان نمی‌خورد و هیچ قضیه‌ای اتفاق نمی‌افتاد؛ هیچ قضیه‌ای! می‌گفت: نزد آقای حکیم رفتیم، گفتیم: شما چرا راجع به کارهای آقای عبدالسلام و حزب بعث و اینها اقدام نمی‌کنید؟! ایشان فرمودند: اگر الآن انجام بدهم به صلاح است؟! خودشان گفتند که آقا دست نزنید! الآن هیچ فایده‌ای ندارد! غیر از اینکه فقط یک سیدی کشته می‌شود و دیگر هیچ! یعنی جریانات و تبلیغات و اذهان افراد به نحوی بود که آن‌چنان آماده شده بود برای اینکه آقای حکیم را بکشند و پی کارشان بروند! می‌گفت: آنجا همان شخصی که به امام حسن

علیه‌السلام اشکال می‌کرد، آن شب آمد توبه کرد و گفت: الآن فهمیدم که چرا امام حسن صلح کردند! اصلاً خدا می‌خواست او را متوجه بکند و او هم در یک چنین شرایطی قرار گرفته بود. واقعاً اگر معاویه امام حسن را می‌کشت هیچ قضیه‌ای اتفاق نمی‌افتاد! هیچ! حالا مردم - یک مقدار - دو سه روز گریه می‌کردند و تمام می‌شد.

لزوم پذیرش احکام شرع ذیل احاطه و استیلاء ولایت

در جلد سوم [اسرار ملکوت] احتمالاً توضیح می‌دهم و قضیه می‌رسد ولی خیلی فرق است. مشکل ما این است که ما احکام شرع را جدای از احاطه و استیلاء ولایت پذیرفته‌ایم؛ یعنی در مسئله شرع باید دو چیز مورد توجه قرار بگیرد:

مسئله اول ولایت امام علیه‌السلام که ولایت معصوم است که «**وَ لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نَادَى بِالْوَلَايَةِ**»<sup>۱</sup> این یک مسئله است.

مسئله دوم احکام ظاهری است؛ صلاة، صوم، زکات، حج، امر به معروف، نهی از منکر و سایر

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۸.

مسائل. اینها احکام ظاهر هستند و آنهم مسئله ولایت. ما آمدیم احکام ظاهر را گرفتیم و ولایت را در جنب آن فقط به عنوان یک نحوه تعلق و ربط قبول کردیم نه بیشتر و در اینجا گیر افتادیم؛ یعنی فرق بین خود و اهل تسنن را در این می دانیم که اهل تسنن همین احکام را دارند؛ آنها هم امر به معروف دارند آنها هم نهی از منکر دارند؛ الآن اهل تسنن سازمان های امر به معروف و نهی از منکر ندارند؟! این طرف و آن طرف دارند، مأمورین نهی از منکر دارند، امر به معروف دارند، حج هم دارند. البته در بعضی از مسائل با ما اختلاف دارند؛ فرض کنید ما رمی جمار ثلاثه را بعد از زوال انجام می دهیم و آنها صبح تا ظهر انجام می دهند! آنها هم انجام می دهند ولی ساعتش با ما فرق می کند! اصلش تفاوتی ندارد، ساعتش تفاوت دارد! آنها هم نمازشان رو به قبله است! ما هم نمازمان رو به قبله است، حالا ما دست را روی پا می گذاریم و آنها دست را روی شکمشان می گذارند! بالأخره همه چیز آنها شکمشان است!

این را عمر بدعت گذاشت! از نظر احکام ظاهر فرق چندانی با ما ندارند منتها آنها مسئله ولایت را اصلاً قبول ندارند و می‌گویند: اینها چیزهایی است که شیعه درآورده است و ما ولایت نداریم و فقط حاکم داریم؛ خلیفه بعد از رسول خدا این خلفای راشدین هستند و بعد از آنها هم این خلفا بودند و الآن هم که حاکمشان همان امیر و متولی است ولی ما نه، فقط تنها هنر ما این بود که آمدیم یک امام زمان علیه‌السلام را در کنار این قرار دادیم! یک امام زمانی که هیچ کار هم از او بر نمی‌آید؛ رفته در یک جایی که اصلاً نه از او خبری است و نه چیزی هست! فقط همان اعتقاد و عقد قلبی داریم به اینکه این امام، امام دوازدهم است و موجود است و بعد هم ظهور پیدا می‌کند! به همین مقدار مصحح اعمال و احکام ظاهری می‌دانیم نه بیشتر! آنوقت در اینجا گیر می‌کنیم؛ یعنی وقتی که ولایت را متصرف در امور خود ندانیم و او را صاحب اختیار ندانیم و او را ولی و صاحب اراده خود و ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَىٰ هِ

---

۱. جواهر الکلام، ج ۱۱، ص ۱۹.

مِنْ حَبِّ لَبَّاءٍ أَلَّا وَرِيدٍ ﴿۱﴾ ندانیم آن وقت در اینجا  
گیر می‌کنیم و طبق احکام ظاهری و طبق مدرکات  
خودمان شروع می‌کنیم و امام زمان را هم در اینجا در  
کنار مسئله قرار می‌دهیم که او بالأخره هست و دارد  
ما را هم می‌بیند و زندگی خودش را دارد می‌کند و  
ما هم داریم زندگی خودمان را می‌کنیم. درست  
شد؟!!

شریعت واقعی!

ولی نه، اگر گفتیم که این احکام ظاهر باید در زیر  
ولایت و تصرف امام باشد و این را قبول کردیم که  
احکام ظاهری‌ای ممضی است که تحت تصرف امام  
باشد و از آنجا به ما القاء بشود **صَلُّوا إِذَا أَمَرْتُكُمْ**  
باشد؛ وقتی امام زمان بگوید: **إِذَا أَمَرْتُكُمْ، صَلُّوا، و**  
**إِذَا لَا نَأْمُرُكُمْ لَا تُصَلُّوا!** **إِذَا أَمَرْتُكُمْ صُومُوا إِذَا لَمْ**  
**نَأْمُرُكُمْ لَا تَصُومُوا، إِذَا أَمَرْتُكُمْ حَجُّوا و** امثال ذلک  
اگر باشد آن موقع تازه شریعت ما، شریعت خواهد  
بود. این احکام سرجایش هست ولی این احکام باید  
تحت ولایت امام شکل بگیرد این می‌شود **«وَلَمْ يُنَادَ**

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۱۷، تعلیقه، ۱:

«و ما از رگ گردن و رگ حیاتی او به او نزدیک تر هستیم.»

**بِشْيءٍ كَمَا نُوَدِّي بِالْوَلَايَةِ»** نه اینکه فرض کنید

قبول داریم که امام زمان داریم خب با اهل تسنن چه فرقی کردیم؟! آنها می گویند: نداریم ما می گوئیم: داریم، داریم که داریم! از نظر اعتقاد بین ما و آنها فرقی نیست؛ آنها می گویند: امام زمان وجود ندارد! البته اهل تسنن اعتقاد دارند و می گویند: آن مهدی موعود متولد می شود! آنها هم ظهور حضرت را قبول دارند منتها می گویند: متولد می شود، ما می گوئیم که نه، او بوده و هست و الآن هم در یک چنین سنینی هست و وضعیتش این طور است و در دنیا هم حرکت می کند و رفت و آمد می کند منتها ما خبر نداریم؛ ممکن است در همین مدرسه هم باشد و ندانیم، اطلاع نداریم.

لزوم عدم موضوعیت داشتن احکام ظاهر در قبال ولایت

از نقطه نظر عملی بین ما و آنها چه فرقی هست؟! هیچ فرقی نیست. کجای ما به امام زمان علیه السلام متصل شد؟! ما چه وقتی به امام زمان اتصال پیدا کردیم تا دستور بگیریم؟! اشکال اینجاست! آن وقت

۱. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۲۸۱.

در چنین طرز تفکری دیگر خود این احکام ظاهر  
در قبال ولایت موضوعیت پیدا می کنند لذا دیگر از  
پیش خود هر چه بخواهیم انجام می دهیم. امام زمان  
غائب است و خودمان هر چه می خواهیم  
[می گوییم]، ولی اگر خود را تحت ولایت قرار دادیم  
او هم می داند چه کار کند! او هم می داند چطوری  
تصرف کند! او امام است، مثل من که نیست! او هم  
می داند چطوری تصرف کند! او هم می داند چطوری  
القاء مفاهیم، معانی، فتح طرق و سدّ ابواب کند! از  
یک طرف راهها را باز کند، از یک طرف بعضی از  
راهها را ببندد، از یک طرف چه معنایی را القاء کند و  
چه چیز را القاء نکند. لذا ما از نقطه نظر ظاهر خیلی  
با سنی ها فرق و تفاوتی نداریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد